



فریبت می دهد، بر آسمان این سرخی بعداز سحرگه نیست.
حریفا! گوش سرما برده است این، یادگاریلی سرد زمستانست
و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده،
به تابوتِ ستبرِ ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهانست.
حریفا! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.
سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت.
هوا دل‌گیر، درها بسته، سرها درگریبان، دست‌ها پنهان؛
نفس‌ها ابر، دل‌ها خسته و غمگین،
درختان اسکلت‌های بلور آجین،
زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه،
غبار آلوده مهر و ماه،
زمستان ست.

زمستان - مهد اخوان ثالث

کلاس نگارتر

صدا. شنیدن

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
سرها در گریبان است.
کسی سربرنیارد کرد، پاسخ گفتن و دیدار یاران را.
نگه جز پیش پا را دید نتواند
که ره تاریک و لغزان است.
و گر دست محبت سوی کس یازی،
به اکراه آورد دست از بغل بیرون
که سرما سخت سوزان است.
نفس کز گرم‌گاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک.
چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.
نفس کین است، پس دیگر چه داری چشم،
ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
مسیحای جوانمرد من ای ترسای پیر پیرهن چرکین!
هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی...
دمت گرم و سرت خوش باد!
سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!
منم من، میهمان هر شب، لولی و ش مغموم.
منم من سنگ تپیا خورده‌ی رنجور.
منم دشنام پست آفرینش، نغمه ناجور
نه از رومم، نه از زنگم، همان بی رنگ بی‌رنگم.
بیا بگشای در بگشای دلتنگم.
حریفا! میزبان! میهمان سال و ماهت
پشت در چون موج می‌لرزد.
نگرگی نیست، مرگی نیست.
صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندانست.
من امشب آمدستم وام بگذارم.
حسابت را کنار جام بگذارم.
چه می‌گویی که بیگه شد، سحرشد، بامداد آمد